

«معنا و غایت دین» در گفت‌وگو با

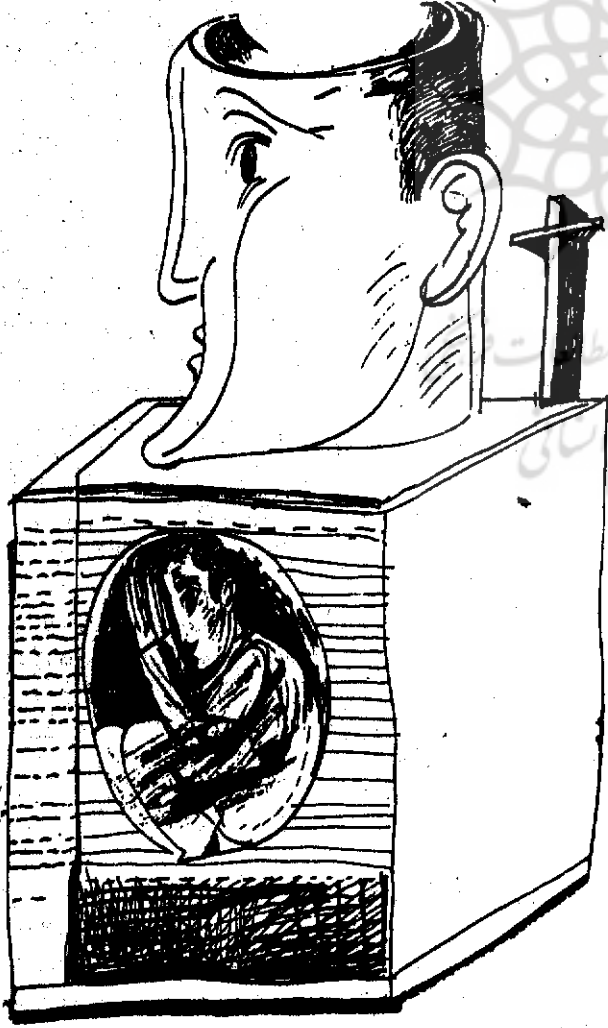
اشاره

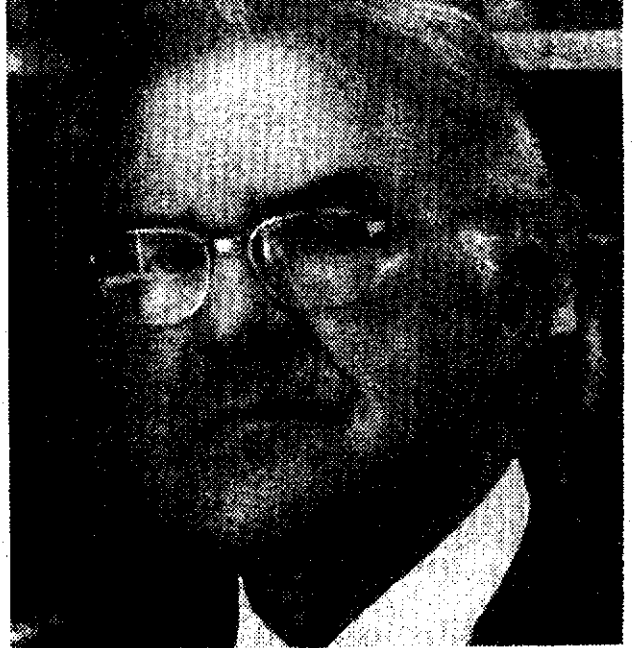
صورت است نه در نوع و ماهیت. موضوع اصلی دین پژوهی هم همین گهر اصلی و غایت مطلوب، یعنی «ایمان» است. پروفیسور کنتول اسمیت بنیانگذار رشته مطالعات اسلامی در دانشگاه مک‌گیل کانادا است. این مصاحبه توسط جفری سیمز، کارشناس و دانشجوی دکتر در رشته مطالعات ادیان دانشگاه تورنتو کانادا انجام شده که بخشی از مجموعه گفت‌وگو با فیلسوفان دین است. هدف این مجموعه فهم بهتر پدیده تکثر دینی در جهان انسانها و تبیین مفهوم ایمان و نسبت بهره‌مندی ادیان از حقیقت متعالی است. این هنگام که این گفت‌وگو آماده چاپ می‌شود، اسمیت در سنین کهولت و سخت بیمار است و شدت بیماری، وی را از تلاش علمی باز داشته است. از ایزد منان سلامتی وی را آرزو مندیم تا همچنان رویسگان علم از خرمن دانش و فضیلت او توشه‌ها برچینند.

کنتول اسمیت در کتاب مشهورش با عنوان معنا و غایت دین عمدتاً درباره این پرسش بحث می‌کند که «دین چیست؟» پژوهشهای تاریخی و تطبیقی او در عرصه دین، وی را به این نتیجه می‌رساند که واژه «دین» را نمی‌توان به درستی تعریف کرد. «دین» در ابتدا به معنای نوعی ابتدای شخصی و درونی تلقی می‌شد، اما رفته‌رفته در طول تاریخ در قالب نهادها و مفاهیم درآمد و به موضوع یا شیئی متصلب و میستماتیک تبدیل شد. بنابراین، دین که کیفیتی پویا و شخصی در حیات انسان بود به موضوعی عینی (غیرشخصی) و متصلب تبدیل شد. اسمیت این فرآیند را refication (صورت‌خارجی و متصلب و مادی یافتن) نامید. اسمیت معتقد است که این فرآیند خصوصاً در اواسط قرن هفدهم صورت تحقق پذیرفت و از آن پس بود که «هندوئیسم»، «کنفوسیائیسیم»، «بودیسم» و امثال آن پدیدار شد و انسانها خویششان را در قالب «ادیان متباین و متمایز از یکدیگر» یافتند و تعیین هویت کردند.

بنابراین، اسمیت پیشنهاد می‌کند که دین پژوهان در مقام مطالعه تاریخ دین، به جای واژه «دین»، از دو اصطلاح دیگر استفاده کنند: «ایمان (شخصی)» و «سنت (بر هم انباشته)». مقصود وی از «ایمان شخصی» عبارت است از نوعی درگیری یا تمهد یا تجربه دینی درونی که مختص یک شخص خاص است، تجربه‌ای که آن شخص را به ساخت امر متعالی برمی‌کشد. بنابراین، از نظر وی، «ایمان» کیفیتی شخصی و از جنس عشق و درگیری و جودی میان دو انسان است. و مقصود وی از «سنت بر هم انباشته» تمام تجلیات و داده‌های خارجی و عینی‌ای است که مورث تاریخی یک سنت را پدید می‌آورند، یعنی تمام چیزهایی که می‌تواند از یک شخص یا نسل به شخص یا نسل دیگر انتقال یابد. بنابراین، «سنت بر هم انباشته» موجودی کاملاً تاریخی، پویا، متغی و قابل مشاهده و بررسی است. در واقع، این سنت وجه مشاهده‌پذیر حیات دینی انسان است و همان وجهی است که موضوع پژوهش مورخان دین قرار می‌گیرد.

اما میان «ایمان» و «سنت» چه نسبتی برقرار است؟ از نظر اسمیت، «سنت بر هم انباشته» نسبت به ایمان امری بالعرض است. در واقع ایمان در قالب این سنت آشکار و بیان می‌شود. بنابراین، اگر ایمان نباشد، آن سنت نیز فاقد موضوعیت و اصالت خواهد بود. از سوی دیگر، منتهای بر هم انباشته مبنایی برای ایمان‌ورزی فراهم می‌کند و وسیله تداوم ایمان در نسلهای متعادی‌اند. «سنت بر هم انباشته» تجسد و تبلور ایمان نسلهای گذشته در قالب مادی است و زمینه شکل‌گیری ایمان را برای نسلهای جدید فراهم می‌کند پس، از نظر اسمیت، در تاریخ بشر «ایمان» ثابت می‌ماند، اگرچه در سنتهای مختلف جلوه‌های متفاوتی می‌یابد. «ایمان» گهر ثابت و مشترک تمام سنتهای دینی است و تفاوت آن در این سنتها در شکل و





کنتول اسمیت

- می خواست تعریف جدیدی از حقیقت مسیحی ارائه کند.

● نظریه مسیحیان گمنام [ناشناس]، اشاره‌ای به اصل احراز هویت خود ندارد، جز به‌طور غیرمستقیم درباره مسیحیانی که نگران از دست دادن هویت مسیحی خود هستند. نظریه فوق فرض را بر این قرار می‌دهد که چیزی کیهانی وجود دارد که من با آن مخالفم. از نظر رایزر، در درجه اول این مسأله مهم بود که آیا یک فرد معین مسیحی وجود دارد یا نه؟ این سؤال برای من اصلاً جالب نیست، زیرا اینکه یک فرد خاص مسیحی هست یا نیست، و یا اینکه این فرد پیرو مسیحیت هست یا نه (از نظر من این دو سؤال با هم فرق می‌کند) به‌نظر من اهمیت ندارد. بسیاری از مردم معتقدند گاندی از لرد اروین، نایب‌السلطنه انگلستان که با او قراردادی منعقد کرد، مسیحی‌تر بود. من معتقدم کلمه «مسیحی» چه اسم باشد و چه صفت، به جای اینکه بپرسیم: آیا شما مسیحی هستید یا نه؟ باید به دنبال این باشیم که بدانیم آیا امروز صبح با فلان مسأله روبه‌رو شدید؟ یا پنجشنبه گذشته وقتی با فلان کس صحبت می‌کردید، مسیحی بودید یا نه؟ یا اینکه من در فلان بعداز ظهر چگونه مسیحی یا چگونه مسلمان بودم؟ (اگر سؤال آخر به زبان عربی پرسیده شود، معنای متفاوتی خواهد داشت). گفتن اینکه من مسلمان هستم یا مسیحی و یا او یک Hottentot، بسیار آسان است، ولی فکر می‌کنم این پرسشها به اندازه این سؤال که در رویارویی با یک موضوع چگونه مسلمان و یا چگونه مسیحی هستید، سؤال عمیق و جالبی نیست. از نظر من پیرو آیین مسیح بودن از یک مسیحی شناسنامه‌ای بودن مهمتر است.

علاوه بر این، شما در مورد گرایش من در اجتناب از تفسیرهای تحویل‌گرایانه علمی - اجتماعی و حتی علم‌باوری اجتماعی صحبت کردید. من مخالف علوم اجتماعی نیستم، حتی یکی از بزرگترین تحسین‌کنندگان رابرت پلایه^۳ در این زمینه به‌شمار می‌آیم. من صرفاً مخالف هرگونه تفسیر تحویل‌گرایانه از دین هستم، آن هم در خصوص موضوعاتی که این‌گونه مفسران از فهم آنها قاصرند. انتقاد از دین باید باشد. منتقدان به کمک انتقاد می‌توانند چیزهای بیشتری بیاموزند و مطمئناً تمامی حرکت‌های دینی از زمان پیدایش در جهان و در طول تاریخ، آن اندازه از کمال مطلوب دور بوده و هستند که برای یادگرفتن و تجلیدنظر در آنها به خیلی چیزها نیاز دارند.

و بالاخره، شما در مورد مفاهیم پیشنهادی من یعنی «سنتها» و «ایمان» صحبت کردید - که جایگزین بسیار بهتری است نسبت به نظریه جدیداً متداولی که معتقد به وجود یکسری ادیان گوناگون است - و اینکه هدف از این کار اجتناب از تحویل‌گرایی علمی - اجتماعی است. من معتقدم هدفم واقعاً مثبت است، نه منفی و می‌خواستم خودم با این مسأله کلنجار بروم و بعد هم امیدوارم که بقیه مردم، بتوانند موقعیت جهان خود و انسانهایی را که در آن سکونت گزیده‌اند، بهتر

○ شما درباره مسایل پیچیده دینی و «اصل احراز هویت خود» در دین مطالعاتی انجام داده و بنی کرده‌اید آنها را در قالب «سنت بر هم انباشته» و «ایمان» جای دهید و برای تحقق این منظور، تلاش کرده‌اید به دو هدف دست پیدا کنید: هدف اول، اجتناب از یک درک تحویل‌گرایانه علمی از دین است که در فرهنگ مدرن ارائه می‌شود و هدف دوم، بررسی دین براساس برداشتهای شخصی، تنوع بیشتر و ایمان فردی است. با وجود اینها، آیا قبول دارید که برای قابل درک ساختن یا عقلانی کردن این فکر که باید پلورالیسم را از خطر تبدیل شدن به نسبییت‌گرایی دینی حفظ کرد، لازم است تا حدودی جنبه‌های مادی برای آن قائل شویم؟

● در نحوه طرح این سؤال چند نکته وجود داشت که به نظر من شایسته است ابتدا درباره آنها گفت‌وگو کنیم: نسبییت‌گرایی که بعداً به آن خواهیم پرداخت و احراز هویت خود در دین که این روزها بسیاری درباره آن سخن می‌گویند. این اصل احراز هویت خود مبین نظریه جدیدی است که هرگز نه برای من اهمیت داشته و نه به آن علاقه‌مند بوده‌ام. من این مطایبه را قبلاً نیز تعریف کرده‌ام که غریبها سابقاً عادت داشتند خود را ذی‌روح بدانند، کمی پیش از عصر مدرنیته آن را در یک سوداگری باختند. به نظر من این معامله‌ای بد بود؛ و در عصر ما، هم اینها را از دست دادند و هم هویت مطلوب را. با این حال مشکلی که به وجود آمده این است که به نظر نمی‌رسد هیچ کس دارای هویتی باشد. فرض این است که همه ما در جست‌وجوی هویتی هستیم، من حتی با اصل احراز هویت خود در دین که همراه پلورالیسم مطرح شده و اهمیت پیدا کرده است، مشکل بیشتری دارم. به عنوان یک روشنفکر من در جست‌وجوی حقیقت، فهم و به‌طور کلی در جست‌وجوی واقعیت، و اگر زبان دینی را می‌پسندید، در جست‌وجوی خدا هستم. «من کیستم؟» پرسشی است که هرگز برای من مسأله نبوده و حتی می‌تواند مانع تحقیقات مهمتر شود.

○ شما بیشتر از جهت فلسفی در مورد هویت سخن گفتید، ولی مایلم تعریف دینی از هویت ارائه شود، همان‌گونه که مثلاً کارل رایزر به مقوله پلورالیسم دینی پرداخت. همان‌طور که مستحضرید و خود در سال ۱۹۸۴ به آن اشاره کرده‌اید، کارل رایزر با طرح نظریه «مسیحیان گمنام» - که به مسأله وحی آشکار و نهان مربوط می‌شود

دریابند. بسیار تلاش کردم دریابم که آنچه را به من یاد داده‌اند تا اسلام بنامم، چیست؟ و همچنین تلاش کردم تا آن را به‌عنوان دین بررسی کنم. در اثنای تلاش برای روشن کردن تاریخ جدید این دین دریافتم ابداعاتی که لازمه فهم این موضوع است، می‌تواند هم مفید باشد و هم سایر ادیان را تبیین کند. کتابی که در آن پیشنهاد استفاده از سنت/ایمان را مطرح کردم^۲ اولین اقدام اصلی من برای ارائه یک دید تطبیقی بود و بعد از ۲۵ سال پژوهش یا بیشتر، به عنوان یک دانشجو و در درجه اول به‌عنوان یک اسلام‌شناس، به هاروارد رفتم و ۲۵ سال یا بیشتر درباره سنن اسلامی به‌طور تطبیقی کار کردم، البته همراه با مسیحیت خودم به عنوان جریانی که آن را بهتر می‌شناختم. تفکر من به‌طور فزاینده این بود که دین یک امر انسانی و جهانی است که به شکل‌های مختلفی نمود پیدا می‌کند. دریافتم که مطالعه این یکی از جنبه‌های مطالعه بشریت است. تا به حال فقط درباره تلاش‌هایم برای درک اسلام صحبت کردم، اما هنوز پیش نیامده بود تا در مورد موضوعی که در حال حاضر به آن اعتقاد پیدا کرده‌ام، سخن بگویم و آن این است که مطالعه دین، مطالعه انسان است. برای اینکه کار من بیشتر درک مسلمانان و تاریخ و جامعه آنها بود، نه صرفاً درک یک امر انتزاعی به نام اسلام. کلمه «اسلام» در عربی به معنای کاری است که اشخاص خاصی انجام می‌دهند؛ یعنی تسلیم شدن در برابر خواست خدا. این کلمه مثلاً در مورد ابراهیم به کار می‌رود [اما] با توجه به معنای اسلام در زبان انگلیسی امروز، ابراهیم مسلمان محسوب نمی‌شود، یا با توجه به کاربرد کلمه «محمدی» یا «مسلمان» در قرن نوزدهم، ابراهیم مصداق این صفات [محمدی و مسلمان] نیست. در حالی که در عربی این کلمه [اسلام] به وجهی اکید و دقیق به من اطلاق می‌شود - ولو آنکه ما را و خواهد داشت در آن توشیح قائل شویم.

برگردیم به سؤال اصلی شما و آن اینکه آیا برای مطالعه و اجتناب از نسبیت‌گرایی تا حدی جنبه مادی برای آن قابل شدن، ضروری است؟ اجازه بدهید از جنبه «مفاهمه» به این سؤال پاسخ دهم. واضح است که من معتقدم کار ساده‌ای نیست که بخواهیم دست به ابداعاتی در مفاهیم اصلی بزنیم. هنگام نوشتن کتاب معنا و عظمت دین، به خوبی می‌دانستم که دیدگاهی انقلابی را در مورد زندگی دینی بشر ارائه کرده‌ام. ابتدا و در بیشتر نقدها، این کتاب به عنوان اثری احمقانه رد شد و ناشر چاپ اصلی و جلد موهوبی آن، این کتاب را به عنوان یک شکست سریعاً پس فرستاد. این نظر کم‌کم عوض شد. دهها هزار جلد از این کتاب با جلد شمیز و البته از سوی ناشر دیگری چاپ شد و به فروش رفت و تیراژ آن افزایش یافت. در حال حاضر هنوز هم بعد از ۳۰ سال این کتاب چاپ می‌شود و به چندین زبان ترجمه شده است. شاید مهمترین نکته این باشد که تعبیر سنت هندو، سنت بودیسم و غیره تقریباً در محافل علمی و دانشگاهی به صورت تعبیرهای پذیرفته شده‌ای درآمده است، ولی در حقیقت کلمه ایمان اغلب کمتر شنیده می‌شود. فکر می‌کنم کلمه ایمان به این دلیل که ثابت شده که معنای جدیدی از سیستم اعتقادی یا پذیرش دیدگاه خداپرستانه خاصی است، آن قدر جا افتاده که نمی‌توان آن را به راحتی کنار گذاشت (من این سخن را بی‌جهت نمی‌دانم که رواج اصطلاح کاملاً جدید «معنویت» در سال‌های اخیر از سوی کسانی انجام شده، که خودشان جذب آن نمی‌شدند و آن را تحقیر می‌کنند و از آنچه آنها از دین می‌شناسند، دورند؛ با وجود این

معنویت را به عنوان چیزی که دارند یا می‌خواهند داشته باشند؛ به رسمیت می‌شناسند. اگر موفق می‌شدم هنگام نوشتن کتاب معنا و عظمت دین^۵ به جای ایمان جایگزین دیگری بیابم، ممکن بود کتاب من و دیدگاه اصلی آن کمتر دشوار به نظر آید. «معنویت» به عنوان یک اصطلاح، به درد اشخاص سطحی و احساساتی می‌خورد که اصلاً مایل به ارتباط با آنها نیستم.

○ آیا در گسترش جنبش‌های عصر جدید (New Age) مواردی دیده می‌شود که حاکی از تلاش‌های التقاطی در حل مسائل نگر دینی باشد و یا چیزهایی باشد که به خود ادیان مختلف یک کلام جدید فلسفی واگذار شود؟

● در مورد عصر جدید به طور اخص فکر نکرده‌ام، ولی همین حالا به ذهنم رسید که این تعبیر ممکن است بالقوه گمراه‌کننده باشد. در گذشته در انگلستان هرگز اصطلاح معنویت را نشنیده بودم. این اصطلاح بین به‌جز کاتولیک‌های پیرو کلیسای روم رایج نیست، که آنها هم در جامعه انگلوساکسون در اقلیت بوده و هستند. ما پروتستان‌ها و نیز سکولارها و شکاکان، از آن استفاده نمی‌کردیم. از سوی دیگر امروز، معنای معنویت کاملاً معلوم نیست؛ خیلی‌ها درباره‌اش صحبت می‌کنند و من فکر نمی‌کنم منظور آنها عصر جدید باشد.

○ آیا این مسئله مسبب کمی سردرگمی در کارهای خودتان نمی‌شود؟ شما «سنت‌های برهم انباشته» و «ایمان» را جایگزین کلمه دین کرده‌اید، نه معنویت را.

● سردرگمی برای کسانی به وجود می‌آید که درک نمی‌کنند منظور من از ایمان چیست. من مخالف به‌کاربردن دائمی این دو کلمه [ایمان و سنت‌های برهم انباشته] در کنار هم هستم. چون بخشی از استدلال من این بود که باید این دو عبارت را از هم جدا کرد - یا حداقل نباید آنها را با هم خلط کرد یا یکی دانست - با وجود این به عنوان یک مورخ متذکر شده‌ام که آنها اغلب - اگر نگویم همیشه - با هم به کار می‌روند. این دو عبارت گاهی مؤید یکدیگرند و گاهی هم در تقابل با هم قرار می‌گیرند. «معنویت» سنت‌های برهم انباشته را کنار می‌گذارند و این دقیقاً همان چیزی است که آنها می‌خواهند. بسیاری از سکولاریست‌هایی که نمی‌دانند وارث یک سنت مهم هستند، ظاهراً انسان‌های درست‌کاری به شمار می‌آیند. منظورم این است که بسیار پاک و شرافتمند و از بعضی جهات مؤمنند. بنابراین، می‌خواهم در نظریه «ایمان» بخش زیادی از آنچه مردم از امور درک می‌کنند - بدون شک نه تمام آن، بلکه بخش زیادی از آن را - بگنجانم.

من در واقع، از اینکه پیشنهاد کردم از سنت و ایمان برای فهم بهتر - یا اصلاً فهم - آنچه سوءتعبیر در درک دین تصور می‌کردم و هنوز می‌کنم، استفاده شود نادم نیستم. این بدفهمی نه تنها شامل کسانی می‌شود که به هیچ دینی تعلق ندارند، بلکه شامل کسانی هم هست که به سنت خاصی تعلق دارند و می‌خواهند حیات دینی جوامع دیگر را درک کنند که معمولاً درک نمی‌کنند یا بد درک می‌کنند. بعد از گذشت ۳۵ سال یا بیشتر، از ارائه این پیشنهاد، فهمیده‌ام در تلاش‌هایم برای درک حیات دینی نوع بشر، طی قرن‌ها و در تمام این کره خاکی و یا با کسانی که با آنها روبرو می‌شوم، این دیدگاه به من کمک کرده است و هنوز هم به میزان زیادی کمک می‌کند. همچنین دریافتم، کسانی هم که دیدگاه مرا درک کرده‌اند، خود به این مسئله اذعان دارند که همانند من قادر بوده‌اند آنچه را

می بینند و کسانی را که با آنها روبرو می شوند، بهتر درک کنند.
به نظر من مفهوم «سنت» در خدمت به جنبه جسمیت بخشیدن به چیزی است که شما آن را لازمه مفاهمه و پرهیز از نسبت گریزی می دانید. این نسبت به میزان متفاوتی جسمیت یافته است، ولی حداقل از نظر درونی پویا و فعال است. در این مسأله نکته ای است که من با اضافه کردن صفت «برهم انباشته» بر آن صحه گذاشتم.

راستی، شما در سؤالتان کلمه فردی (Individual) را به کار بردید که من به ندرت از آن استفاده می کنم و مخالف هرگونه استفاده از کلمه فردی و شخصی (Personal) به جای یکدیگر هستم. من متوجه شده ام که بسیاری از منتقدان فکر می کنند منظور من کلمه اول [یعنی فردی] است در حالی که بر دومی تأکید دارم. به طوری که بعضی اوقات به ناچیز انگاشتن وجه اجتماعی زندگی دینی متهم شده ام. همان طور که بارها گفته ام یک فرد تنها در یک جامعه به یک شخص تبدیل می شود. بعضی از جوامع بسیار غیرشخصی تر و بعضی شخصی تر از بقیه هستند.

○ دیوید ولف در کتاب بسیار جامع خود به نام روان شناسی دینی: دیدگاه سنتی و جدید از بحث شما در زمینه اصطلاحات مادیت یافته استفاده کرده تا - به طور ابتکاری - با شیوه های کلاسیک در تدریس رشته روان شناسی دینی مخالفت کند. ولف استدلال کرده که تمایز بین سنت و ایمان که از سوی اسمیت مطرح شده، ممکن است تحول مثبتی در مطالعه علمی در باب دین به وجود

آورده باشد. شما بین منظور خودتان از مطالعه اشخاص دیندار و ایمان، با اهداف گوناگون روشنفکرانه نزد روان شناسان دینی چه شباهتهایی می بینید؟

● همان طور که می دانید از لغت «رشته» استفاده نمی کنم و دلایل خوبی دارم که فکر می کنم، این لغت گمراه کننده است؛ مثلاً، گروه جامعه شناسی مایل است در برنامه های درسی خود، جامعه شناسی یا چیزی را که به آن مقدمه ای بر جامعه شناسی می گویند، بگنجانند. اگر من چنین واحدی را هرس می دادم، آن را مقدمه ای بر جامعه قرار می دادم. ولی در فصل اول از کتاب پومشهایی در باب حقیقت دینی (Questions of Religious Truth) این طور استدلال کردم که نظریه «مرگ خدا» که از سوی توماس، جی، آلتروز مطرح شد، تنها می تواند در مسیحیتی به وجود آید که مرگ مسیح در آن محوریت دارد. بعضی از منتقدان تفسیرهایی ارائه کرده اند که من آن را عجیب و در عین حال گمراه کننده می دانم.

هرگز فکر نمی کردم وارد این حوزه از تفکر شوم. به علاوه من در کتاب اسلام و تاریخ جدید (Islam and Modern History) درباره یک موضوع واحد، غزالی و روان شناس قرن بیستم، کارن هورنای را با هم مقایسه کردم و نوشتم که بین این دو وجه ترجیح یکی بر دیگری چیست؟ ممکن است کسی بر این مبنا فکر کند غزالی، به نظر من یک روان شناس دینی بسیار خوب بود. ولی از آنجا که من هرگز نمی خواهم دین را جسمیت و مادیت ببخشم، بنابراین به تبع دوست ندارم روان شناسی دین یا هر چیز دیگری را هم جسمیت و مادیت ببخشم.

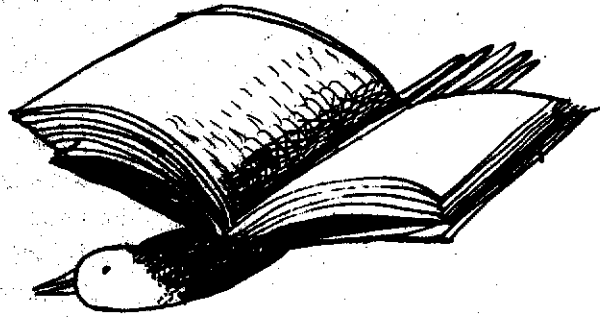
○ تمایز بین ایمان و عقیده که شما مطرح کرده اید، سبب شده عده ای از منتقدان فکر کنند [فهم] این تقسیم بندی که شما تلاش در القای آن دارید، بسیار دشوار است. فکر می کنم منظور شما این بود که پذیرش فرضیه اعتقاد (belief) - حتی تا حدی - ما را وامی دارد تا به آن قفس متداولی برگردیم که می خواهیم از آن بگریزیم؛ گریزی به سوی سخن گفتن از ایمان (faith)، نه سخن گفتن از موضوعات منطقی. آیا پافشاری شما برای تشکیک ایمان از اعتقاد، استراتژی پنهانی برای پرهیز از صحبت درباره دین بر حسب اعتقاد نیست؟ اگر چه ممکن است شما در مواجهه با یک فیلسوف یا مورخ دینی موشکاف پذیرید که دین مستلزم اعتقاد است.

● سخن شما کاملاً درست است که منتقدان (که تعدادشان اندک هم نیست) حس می کنند قبول تمایز ایمان و اعتقاد سخت و دشوار است. کسانی که من نقدهایشان را با جدیت خوانده و با دقت بررسی کرده ام، بخش زیادی از دلایل تجربی مرا که وجود این تمایز را تأیید می کرد و در دو مقاله و چندین کتاب استدلالی ارائه شده است، نفهمیده اند؛ شواهد و دلایلی که اگر ما را به این نتیجه نمی رساند، حداقل این را به ذهن متبادر می کرد.

○ دو کتابی که اشاره کردید ایمان و اعتقاد (Faith and Belief) و اعتقاد و تاریخ (Belief and History) هستند؟

● بله، البته در این دو کتاب، این دو نظریه ارائه شده، ولی تنها در این دو کتاب نیست. شما می توانید این نظریه را به طور تلویحی در کتاب معنا و غایت دین (The Meaning and End of Religion) ببینید. در حقیقت از همان اولین کتابی که نوشتم، یعنی اسلام مدرن در هند (Modern Islam in India) و همچنین در کتاب اسلام در تاریخ جدید (Islam in Modern History) به این نکته پی برده بودم و فکر





می‌کردم باید این مسأله، البته به طور تلویحی مطرح شود - که شرایط مختلف و مناطق گوناگون آنقدر که در شیوه‌های متفاوت هستی در جهان تأثیر دارد، در به وجود آوردن ایمانهای گوناگون در میان مسلمین مؤثر نیست. بنابراین فکر می‌کنم این نظریه در تمام کتابهایم به نحوی وجود داشته باشد، ولی تنها در کتابهایی که شما نام بردید آن را برای خودم و خوانندگان آثارم توضیح دادم. البته، کاملاً به این مسأله آگاه هستم که ناکامی من در مورد عدم درک خوانندگان ممکن است بیشتر تقصیر خودم باشد که نتوانسته‌ام واضح و قابل فهم بنویسم. واقعاً ناامید شدم وقتی نقدهایی را خواندم که آنچه را نوشته بودم و یا به آن معتقد بودم، اشتباه فهمیده بودند و با چیزی مخالفت می‌کردند که اصلاً منظور من نبوده است. بنابراین همیشه برای من این سؤال وجود داشته که آیا من از منتقدان ناراحت هستم یا از خودم. این سؤالی است که پاسخ آن برای خودم نیز روشن نیست.

به همین دلیل جداً با استفاده از کلمه استراتژی که این روزها بسیار شنیده می‌شود و شما هم سهواً از آن استفاده کردید، مخالف هستم؛ چون این کلمه اصطلاحی است که در امور نظامی به کار می‌رود و اگر نه یک دشمن، حداقل چیزی، کسی، یا گروههایی را در ذهن مجسم می‌کند که فرد می‌خواهد با آنها مقابله کند، نه اینکه دوستان داشته باشد. وقتی شنیدم رهبران کلیسا نیز از «استراتژی» سخن می‌گویند، واقعاً به وحشت افتادم.

یا یکسان به هیچ وجه مستلزم برخورداری از کیفیت، عمق و یا نیروی ایمان مشابه نیست. طی سالها زندگی در مشرق زمین اغلب مشاهده می‌کردم، دوستانی که متعلق به سنتهای دیگری بودند، به چیزهایی ایمان داشتند که به ایمان من نزدیکتر بود، در حالی که اغلب دوستان مسیحی من که متعلق به همان نظام اعتقادی هستند که من در آن بزرگ شده‌ام، فقط دارای صورتی از ایمان هستند و نه کیفیتی از ایمان؛ آن‌گونه که نه من با آن احساس قرابتی می‌کنم و نه آنها نسبت به من احساس نزدیکی دارند.

همچنان می‌بینم که خلط میان ایمان با اعتقاد سبب اشتباهات دیگری می‌شود.

○ با طرح مسأله سنتهای بوهم انباشته، شما پلورالیسم را در محدوده یک شکل دینی جداگانه مورد توجه قرار دادید. اگر چه در کتاب Question of Religious Truth به ظهور الحاد مسیحی اشاره کردید و به حق پرسیدید که آیا شایسته توجه جدی است، امروزه ما کتابهای دینی را می‌بینیم که شدیداً متأثر از تئوری پست مدرنیسم تاریخی هستند و موضوعات مطرح شده در آن چیزی بیشتر از شناخت‌شناسی انتزاعی نیست یا همان‌طور که شما اشاره کرده بودید، نظام آموزشی (مدرسه‌ای) را می‌بینیم که بیشتر به خودش توجه دارد تا دنیای مادی و بیشتر معطوف حدس و گمان است تا واقعیت. از ظواهر امر این طور به نظر می‌رسد که حکم نخبه‌پخش‌شناسی‌ای وجود دارد که از حمایت شما از سنتهای فزاینده مشروط رضایت دارد. آیا همین‌طور است؟

● من به خاطر نمی‌آورم که سنتهایی را مشروع و سنتهایی را نامشروع دانسته باشم؛ درباره سنتهای بزرگ و اصلی جهان مطالعه کرده‌ام و همین‌جا اعتراف می‌کنم که به سنتهای کوچکتر توجهی نداشتم. موضع من در این جمله خلاصه می‌شود که هر سنت دینی‌ای که حداقل هزاران سال از پیدایش آن گذشته باشد و حداقل صدها میلیون پیرو داشته باشد و در میان پیروانش اندیشمندان بسیاری نیز دیده شوند شایسته احترام و توجه است چرا که تمدنی بزرگ را پی‌ریزی کرده است و من فکر می‌کنم این چیزی است که به سختی می‌توان آن را انکار کرد.

○ اخیراً شاهد رواج دوباره عمل‌گرایی (Pragmatism) در حوزه فلسفه و دین هستیم، شما در کتاب whither and why گفته‌اید که معانی جدید مربوط به کتابهای دینی منتهی باید از دیدگاه سنت و پیروان آن دوباره بررسی شود. دکتر مک‌گیل بوتین^{۱۲} از نظریه «مسیحیان گمنام»^{۱۳} کارل راینر طرفداری می‌کند و عقیده دارد که این نظریه می‌تواند در برگیرنده احساسات و برداشتهای دینی از تمام

علاوه بر اینها، فکر می‌کنم مشکل اصلی این است که معنای ضمنی و امروزی ایمان در ذهن مردم کاملاً تثبیت شده و بنابراین دیگر قادر نیستند این دیدگاه جدید را درک کنند یا حداقل با آن آشنا شوند.

شما گفتید من ممکن است بپذیرم که دین مستلزم اعتقاد است. پاسخ من این است که انسان بودن مستلزم اعتقاد داشتن است. سکولاریست‌ها نیز همه نوع اعتقاد و یا شاید بتوانم بگویم، پیش‌انگاری دارند. سکولاریسم خود یک ایدئولوژی و یا یک جهان‌بینی است. در حقیقت همان‌طوری که مثلاً زبان‌شناسانی مانند سایپس^{۱۱} و ورت^{۱۲} به‌طور کنایه‌آمیزی به آن اشاره کرده‌اند. حتی در هر زبانی نیز وجود چندین نوع اعتقاد و یا پیش‌انگاری مسلم فرض می‌شود. ملی‌گرایی نیز مستلزم اعتقاد است، ولی در ضمن به درجات گوناگونی مستلزم شور و اشتیاق و یا تعهد نیز هست و [حلی] مسأله شور و اشتیاق و تعهد ممکن است بسیار مهمتر باشد. فعینیسیم نیز همین‌طور است و یا خیلی مکاتب دیگر. دین معمولاً مستلزم اعتقاد است، با وجود این، امروزه اشخاص دیندار - در حقیقت واقعاً دیندار - وجود دارند که باور آنها نسبت به اعتقادات سنتی همراه با شک و تردید زیاد و بسیار متزلزل است - و یا حتی آنها اعتقادی ندارند - با این حال چیزی که من در آنها ایمان می‌نامم، بسیاری قوی است. علاوه بر این به غیر از اعتقاد، دین شامل طیف وسیعی از امور مختلف است که لزوماً کم‌اهمیت‌تر از اعتقاد نیستند. من در کتاب معنا و غایت دین تعدادی از آنها را برشمردم و اعتقاد یکی از آنهاست. مسأله اصلی این است که اگر چه ممکن است، ایمان متضمن اعتقاد باشد، این اعتقاد به‌طور حیرت‌انگیزی تغییر می‌کند. نه تنها از یک قرن به قرن دیگر یا از کودکی تا کهنسالی، یا از دهکده تا کوچه‌های فرعی و یا میدانهای شهر، بلکه از اسلام تا مسیحیت، از تائوئیسم تا یهودیت و یا برعکس. به‌محض اینکه در مورد این اصطلاحات فکر می‌کنیم، روشن می‌شود که داشتن اعتقادات مشابه و

ایمانهای دینی رایج باشد. این مسأله مسبب طرح این سؤال مهم است که آیا این تأکید ویژه بر عمل‌گرایی یک دیدگاه افراق‌آمیز به وجود نمی‌آورد؟ مثلاً موضوع پلورالیسم تنها برای طرفداران آن (به اصطلاح روشنفکران) مطرح است و اینکه این دو هیچ‌وقت با هم جمع نمی‌شوند؟

● من ترجیح می‌دهم از کلمه همراهان (Participant) به جای کلمه طرفداران استفاده کنیم. یقین داشته‌ام یک محقق دانشگاهی که در زمینه پژوهش‌های تطبیقی کار می‌کند و معمولاً نسبت به یک سنت بیگانه محسوب می‌شود، ممکن است بیشتر و بهتر از کسانی که درون آن سنت هستند، آن را بشناسد، ولی ایمان شخصی (و نه اعتقادات آن نظام فکری) را فقط کسانی بهتر می‌شناسند که درون آن سنت هستند، در حقیقت شاید ایمان را نیز مانند شجاعت، عشق و یا درک موسیقیایی و یا هر کیفیت بشری دیگری که در ارتباط با آن است، نتوان هرگز به درستی و روشنی بیان کرد. به قول ویلیام تمپل^{۱۵}، اسقف اعظم کاتربروری، الهیات برای ایمان مثل نیت برای موسیقی است. به نظر من هدف مطلوبی که می‌ارزد برای تحقق آن بکشیم، این است که دربارهٔ تعهد دینی شخص حکم صادقی صادر کنیم که هم از جانب کسانی که در آن سنت مشارکت دارند قابل قبول باشد، هم از سوی مشاهده‌گر آکادمیکی که آن سنت را از بیرون می‌نگرد. قبلاً هم گفته‌ام که هر مؤمنی با هر اعتقادی می‌تواند و می‌باید در مورد سنت خود از یک محقق چیزهایی بیاموزد. چه این محقق شکاک باشد چه سنت‌شکن؛ و محققان نیز حتی اگر نسبت به این مسأله بی‌توجه بوده یا اکراه داشته باشد، می‌تواند و باید در مورد ایمان (همان‌طوری که من این کیفیت شخصی را می‌فهمم) از کسانی که از آن برخوردارند، بیاموزد. من کلمه «باید» را در هر دو مورد اضافه کردم چون فکر می‌کنم هر کسی باید آمادگی داشته باشد تا از فردی که بیشتر از او می‌داند، بیاموزد. (آیا این فقط مختص روشنفکران است؟) محقق نیز باید آمادگی داشته باشد تا از کسانی که دربارهٔ چیزهایی - که می‌خواهد بداند و یا بفهمد - بیشتر می‌دانند، بیاموزد. (آیا فقط به محقق مربوط می‌شود که در جست‌وجوی حقیقت و درک است؟) به نظر من این نشان می‌دهد که زندگی یک حرکت است و کمال مطلوب آن این است که این حرکت رو به جلو باشد. برای هر کس درک دیگران - یا افزایش درک خویش از دیگران - کاری ظریف، دقیق و مشکل است، ولی به همان اندازه هم اقدامی ثمربخش است اگر با تواضع و فروتنی بهتر انجام می‌شود.

○ با توجه به امکان به وجود آمدن یک پلورالیسم دینی حقیقی در آینده و بر اساس تاریخچهٔ رویکردهای دینی، کلیساها، مساجد، معابد، کلیساها و... چه نقشی می‌تواند در ارائهٔ این حقیقت ایفا کنند که مشروعیت آنها به کمک پیروانشان ریشه در تاریخ دارد؟

● احساس من این است که مردمی که در چنین جاهایی برای پرستش و عبادت جمع می‌شوند، حداقل در بعضی موارد شروع به درک این نکته کرده‌اند که همسایگان آنها هم که در جاهای دیگری به عبادت مشغولند، دارای سنتی هستند که ریشه در تاریخ دارد. این تاریخ بود که بالاخره توانست مرا متقاعد کند که به حقانیت - و ضعفهای - هر سنتی از جمله سنت خودم واقف شوم؛ آن هم منی که [کارم را] از زاویهٔ کاملاً متفاوتی شروع کرده بودم. این وظیفهٔ رهبران آگاه است که یک بینش عقلانی و معنوی به وجود آورند که به این حقیقت جدید استحکام بخشند. و گامهای عملی بردارند تا

الهام‌بخش پیروان آنها برای پیدا کردن یک دیدگاه وسیعتر باشد. از سوی دیگر منبجیان معمولی که من از سالها قبل رفتارشان را مورد بررسی قرار داده و هنوز هم می‌دهم، در مورد این مسأله بیش از حد گیج و سردرگم هستند. اگرچه آنها فکر می‌کنند پیدا کردن یک جواب و تئوری برای این موضوع وظیفهٔ آنها نیست، در عمل پاسخ آنها ترک کلیسا و یا هر کاری است که از طریق آن بتوان نگرانی خود را در برابر واقعیت عظیمی کاهش داد که به نظر آنها از سوی رهبران کلیسا مورد بی‌توجهی قرار گرفته است. لاقلاً در مواجهه با این واقعیت تشویش و نگرانی عمیقی وجود دارد، زیرا آنها حس می‌کنند ورای این پلورالیسم آشکار چیز دیگری وجود دارد؛ چیزی که با آنچه هستند و آنچه آموخته‌اند، تفاوت دارد.

زوی هم رفته، فکر می‌کنم (احتمالاً نه در مناطق روستایی، بلکه در شهرها) نیمکتهای [خالی] کلیسا که در برابر روحانیان قرار دارد، کمک می‌کند تا آنها بتوانند مسائل را ببینند و ضرورت آن را حس کنند.

○ برای دستیابی به این «حقیقت جدید» و «بصیرت» - که شما غالباً از آن صحبت می‌کنید - هنجارهای جامعه حداقل به‌طور موقت به‌خطر می‌افتد تا این حقیقت جدید بتواند خود را نشان داده و یا تجلی پیدا کند. شما قبلاً نوشته‌اید: «غیرممکن است، بتوانیم حیات دینی بشر را درک کنیم مگر اینکه بدانیم این حیات لزوماً اگر از درون بررسی شود با وقتی که از بیرون به آن نگاه کنیم، متفاوت به نظر می‌رسد.»^{۱۶} دیدگاه پلورالیستی چگونه می‌تواند بار دیگر به همراهانش (Participant) اطمینان بدهد که این «حقیقت جدید» و «بصیرت» به همان اندازه دیدگاه (متنی) پیشین، اصیل و قابل اعتماد است؟

● درک جدیدتری می‌تواند پاسخ مورخانه من باشد. هر صبح، هر سنت دینی یک سنت جدید است، مثلاً، غزالی هرگز یک دیدگاه جدید را آشکارا جایگزین آنچه متداول و پذیرفته شده بود، نکرد. وی گرچه صراحتاً این کار را نکرد، بلکه به آن چیزهایی افزود، در آن اصلاحاتی انجام داد و بدین‌گونه آن را تغییر داد.

شما از اطمینان دوباره صحبت کردید. حقیقت این است که غزالی توانست بعضی از مسلمانان را متقاعد کند که بعضی از رهبران دینی دیدگاهی مطرح کردند و تا حدی در پذیرش آن موفق بودند،^{۱۷} ولی بعضیها هم موفق نبودند. فکر می‌کنم هیچ بینش کاملاً صریح و درستی (مخصوصاً دربارهٔ خدا و حقیقت مطلق وجود ندارد، بلکه در بهترین حالت، به آن نزدیک است. از نظر مسلمانان حتی در اسلام هم هیچ‌کس قادر نیست، معنای این مطلب را درک کند که باید در تمام زندگی در پیشگاه خدا فروتن باشد. ما و همچنین همهٔ متفکران بزرگ در تاریخ بیشترین سعی خود را کرده‌ایم. به نظر من الله اکبر یعنی خدا بزرگتر از هر چیزی است؛ مثلاً، بزرگتر از هر دین و یا سنت دینی، بزرگتر از تمام تفسیرهای قدیمی و جدید روی زمین، بزرگتر از هر کتاب مقدس و هر نظریهٔ بشری است که به عنوان وحی از جانب او تلقی می‌شود. انسانها در بهترین شرایطشان در درک وحی با هم فرق می‌کنند، همان‌طوری که شخص ممکن است از خودش و از زندگی در سالهای مختلف و در جاهای مختلف انتظارات مختلف داشته باشد.

○ شما همیشه در بررسی علمی دین به منظور یافتن مقوله‌های تحویل‌گرایانه در تجربه‌های دینی بشر محتاط بوده‌اید. روش‌شناسی

رایک ایدئولوژی دانسته و آن را همراه با اصطلاحاتی مثل «گناهکاری»، «اخلاق ستیزی» و «شاهماهی قومز تحصیلات مدرن» و یا «لزوم برای تسلط و نفوذ» به کار برده‌اید. به تازگی عنوان کرده‌اید که این شکل بالقوه‌ای از الحاد است.^{۱۹} در یک اظهار نظر ملائمتاً اذعان کرده‌اید مطالعات دانشگاهی در زمینه دین ممکن است ناهنجار و نامربوط باشد، ولی در حال پیشرفت است. پیشنهاد جدید شما برای تغییر در آنچه دیگران شیوه‌های روش‌شناسی می‌دانند، دارای ویژگیهای قوی دینی مانند حقیقت، زیبایی، عدالت و عشق است.^{۲۰} الفتای این ویژگیها به روش‌شناسان آینده، در حالی که نظام آموزشی همچنان سعی دارد به نوع دیگری آنها را تعلیم دهد، تا چه اندازه دشوار خواهد بود؟

● شما درباره دورنمای آموزشی سؤال کردید و اینکه نظر من در مورد آینده چنین مراکزی چیست. به روش‌شناسی اشاره کردید؛ یعنی، مفهومی که همان‌طور که گفتید با آن مخالف هستم. شاید درباره روش‌شناسی نیک‌ذهن باشم. کاملاً مطمئن نیستم که این کلمه برای دیگران چه مفهومی دارد. در حال حاضر این مسأله به یک عقیده رایج و متداول تبدیل شده است و باید اشاره کنم که اخیراً تعدادی از مراکز دانشگاهی جدید به یک سخت‌کیشی تبدیل شده در حالی که دیدگاه من به ایمان سنتی و اکادمیک نزدیکتر است؛ یعنی کار سترگ جست‌وجوی حقیقت در میان عشق و شور. چون این دیدگاهی است که همیشه بالاتر و ورای ما قرار دارد، ولی نه ورای ظرفیت ما. بعضی از همکاران دانشگاهی من یقیناً حس می‌کنند و آن را صراحتاً نیز ابراز کرده‌اند که من بیش از حد مرتد هستم. جواب من بر پایه مشاهدات تجربی است و آن این است که تعداد افرادی که بررسی کاملاً تحقیقی در دین را نادیده می‌گیرند - حرکت‌های دینی و افراد دیندار - و ترجیح می‌دهند صرفاً دنبال روشهای معین، تجویز شده و از پیش مسلم فرض شده بروند، به مراتب کمتر از ۳۰ سال قبل است و من واقعاً مطمئن هستم که مثلاً در ۳۰ سال آینده (اگر چه خودم نیستم تا ببینم که آیا حرف من درست بوده یا نه) مطالعه ناب و دقیق دینی به خوبی تثبیت شده و در برنامه‌های آموزشی دانشگاهها پذیرفته می‌شود. در هر صورت فکر می‌کنم کار من فقط این است که با زحمت در این مسیر گام بردارم. دانستن اینکه فرد در مسیر درستی حرکت می‌کند بیشتر اهمیت دارد تا موفقیت یا عدم موفقیت در آن مسیر. سؤال آخر این بود که آیا من در مسیر درستی حرکت کرده‌ام یا نه؟ این پرسشی است که وقتی را به آن اختصاص دادم، در مورد آن به انتقادات گوش دادم و بسیار تلاش کردم تا توانایی‌های خود را نسبت به آن افزایش دهم - خیلی بیشتر از آنچه که برای دستیابی به موفقیت لازم است. انتقادی که می‌توان با آن مخالفت کرد و یا جواب آن را داد، البته اگر منتقد گوش شنوا داشته باشد، این است که می‌گویند ما که به خود جرات بررسی و مطالعه در ورای الگوهای تثبیت شده را داده‌ایم زیادی ساز مخالف می‌زنیم و بیش از اندازه به انگاره‌های ناچیز خود می‌بالیم و یاد نمی‌گیریم و حاضر به یادگیری از هم‌تایان خود یا از کسانی مانند جامعه‌شناسان و محققان دانشگاهی نیستیم. پاسخ ما این است که ما به آنها گوش می‌دهیم ولی از کسانی که پیرو سنت دیگری هستند بیشتر می‌آموزیم و از نظریه‌های جدیدی که بین خودمان مطرح می‌شود (کاری که منتقدان تمایلی به انجامش ندارند) و از تمام کسانی که انتقاداتی برای مطرح کردن دارند، بویژه کسانی که مستقیماً درگیر آن هستند. سعی می‌کنیم از اطلاعاتی که

۱۰
پان شماره ۳۲

درباره‌اش مطالعه می‌کنیم بدون استفاده از قوانینی که شخص برای بررسی این اطلاعات به وجود می‌آورد، چیزهایی یاد بگیریم. دانشگاهها وظیفه دارند در تأیید آنچه در مورد آن تحقیق می‌کنند، کوتاهی نکنند. برای یک دانشجو توجه به نقصهای لُزق دینی مورد بررسی - که کار بسیار ساده‌ای هم هست - و عدم توجه به عمق هر مسأله و یا آنچه تقریباً دور از دسترس او قرار گرفته است، یک شکست محسوب می‌شود. در این بحث هر دو طرف می‌توانند از یکدیگر چیزهایی بیاموزند - همان‌طوری که در بحثهای بین ادیان می‌توان از یکدیگر آموخت. تمام ادیان و تمام فلسفه در آنچه تأیید می‌کند درست است و در آنچه انکار می‌کند، نادرست است؛ این حرف هوشمندانه‌ای است، اگر چه ممکن است مبالغه‌آمیز به نظر برسد. یقیناً از افرادی که مخالف دیدگاههای کلی من نسبت به این مسائل هستند، بیشتر از همه می‌آموزم.

○ به نظر شما آگاهی و عقیده به پلورالیسم یک پدیده جدید است که بر گفت‌وگو به جای برخورد و مقابله تأکید دارد؟ اگر جواب منفی است، به نظر شما این شکل جدیدی که ما اکنون می‌شناسیم، از کجا نشأت گرفته است؟

● من دو جواب مختصر به این سؤال مهم دارم. یکی اینکه در هر سنتی لایه‌هایی وجود دارد که پلورالیسم را حمایت می‌کند. در سه نای غربی آن بارزترین این لایه‌ها چیزی است که من آن را عرفان می‌نامم. مثلاً نیکولای کوزامی بین مسیحی‌ها و از مسلمانان می‌توانم به مولانا جلال‌الدین رومی اشاره کنم که شخصاً در دوره حساسی از زندگی دیدگاه او را درک کردم و درست از همان زمان شروع به یادگیری زبان فارسی کردم و شعرهای این شاعر بزرگ و انسان والا را خواندم و همین سبب شد دیدگاه و درک من از آنچه مطالعه می‌کردم، تغییر کند. در سنت هندو که بعداً به آن علاقه‌مند شدم، می‌توانم از رامانوجا (Ramanuja) که یکی از متفکران طراز اول این سنت بزرگ محسوب می‌شود، یاد کنم. جواب دوم من از زاویه دیگری است؛ یعنی از جنبه جمعیت‌شناسی. پلورالیسم مثلاً در نجاس که من زندگی می‌کنم، یعنی تورتو طرفداران کمی ندارد، در حقیقت بسیاری از مسیحیان و یهودیان اکنون به این دیدگاه معتقد هستند، در حالی که در گذشته هرگز نمی‌توانستند فکر کنند همسایه‌های معتقد به آپین کنفوسیوس، همکارهای هندو، صاحبخانه‌های بودایی و همسران مسلمان داشته باشند.

○ الهیات جهانی به دلیل بی‌اعتنایی نسبت به سنتهای دینی خاص همیشه مورد انتقاد بوده است. ولی به نظر می‌رسد این انتقادات بی‌پایه و اساس است، چون به آنچه شما آن را جنبه تاریخی آگاهی بشر از تعالی می‌دانید، توجه نمی‌کند. شما نوشته‌اید «هر نسلی باید آگاهانه یا ناآگاهانه تصمیم بگیرد که آیا می‌خواهد عقیده قدیمی را پذیرفته و ملاک قرار دهد یا در پی طرح عقاید جدید از خودش باشد که معمولاً هم دنبال همان نظریه قدیمی خواهد رفت.» آیا فکر نمی‌کنید مراکز آموزش سنتی و یا حتی مراکز دانشگاهی جدید که از چالش با ادیان پذیرفته شده در روند تکامل که شما به عنوان تاریخ می‌شناسید، ممانعت می‌کنند و همچنین مانع چالش با سنتهای فرآینده - یعنی آنچه شما از دین استنباط می‌کنید - می‌شوند؛ مثلاً تومی [در تحقیقات تطبیقی] دانشجویان علوم دینی ای هستند که خود از یک سنت دینی خاصی ریشه گرفته‌اند؟

● اولاً، شما سؤال کردید که آیا دانشجویان از دیدگاه تطبیقی

واهمه دارند یا خیر؟ بعضیها شاید چنین باشند، ولی به نظر من کلاً این امر صادق نیست. دانشجویانی که دیدهام تمایل دارند در خودشان چنین ویژگی‌ای بیابند و یا محقق را ببینند که بتواند دربارهٔ تکثر دینی در جهان و در تاریخ و در سنت خودشان تحقیق و بررسی کند، بدون اینکه گیج و سردرگم شود و [همچنین] بتواند با انتقادات ضددینی دست و پنجه نرم کند و ایمانش را از دست ندهد (ممکن است اعتقاداتشان تغییر کند. من نیز بسیاری از اعتقاداتم را از دست داده‌ام، ولی فهمیدم که ایمانم قویتر شده است). [آنها می‌خواهند محقق را ببینند که] می‌تواند آنچه را همکارانش در زمانهای مختلف با ارزش یافته‌اند، بررسی کند؛ چیزهایی که ممکن است در نگاه اول عجیب و غریب به نظر برسد و به این وسیله به غنایی دست پیدا کند و در یک بررسی دقیقتر درک کند که این موضوعات شگفت‌انگیز به چیزی ارزشمند و عالی اشاره داشته و دارد. مطالعهٔ ادیان تطبیقی بسیار جالب است و بسیاری از دانشجویان را بر سر شوق می‌آورد. ثانیاً، باید بگویم، کاملاً مطمئن نیستم که با این دیدگاه تکراری مسیحی مبنی بر عدم تغییر خدا موافق باشم. فکر می‌کنم مسلمانان نیز اگرچه صراحتاً آن را ابراز نمی‌کنند، همین نظر را دارند. هرگز در این مورد با وایتهد (A.N. Whitehead) بحث و گفت‌وگویی نکردم. فکر نمی‌کنم مضمون اصلی نظریهٔ او را درک کرده باشم. یکبار از هندوی بسیار



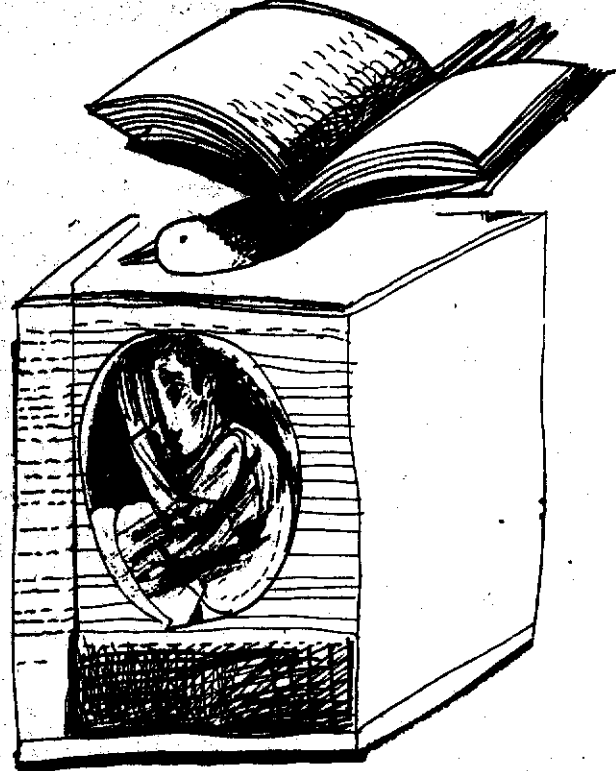
مشهوری در یک سخنرانی در دانشگاه مک‌مستر (McMaster) در همیلتون (Hamilton) و بعداً در کنکوردیا (Concordia) در مونترال شنیدم که می‌گفت: «از آنجا که یک هندو هستم، هرگز تسلیم این نظریه نشدم که تاریخ به سمتی در حال حرکت است.» چه اظهار نظر شگفت‌انگیزی! هندوها قویاً معتقدند که مسألهٔ مهم این است که هر کدام از ما یا موقعیتی که در آن قرار گرفته‌ایم چگونه برخورد می‌کنیم. اینکه آیا در تغییر و بهبود دنیا و یا شرایط فعلی موفق هستیم یا شکست خورده‌ایم، در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد. مسألهٔ مهم نوع واکنش ما نسبت به آن [موقعیت یا شرایط] است. به علاوه، من همانند دیگران با این ایده از پیشرفت [تاریخ] در اوایل این قرن بزرگ شدم. ولی باید بگویم حالا کمتر از گذشته خوش‌بین هستم.

○ ممکن است بسیاری از دانشجویان شور و شوق چنین آگاهی‌هایی را داشته باشند، ولی مطمئن نیستم که مطالعات تطبیقی یا به‌خصوص پلورالیسم دینی برای محققان کارآزموده‌ای که اکثر پست‌های دانشگاهی را اشغال کرده‌اند و یا کسانی که دربارهٔ معانی متون در جداسازیهای کلامی مطالعه می‌کنند، مسألهٔ جالب توجه و مهمی باشد. پلورالیسم هنوز هم درست درک نمی‌شود و از نظر بسیاری به دلیل دیدگاهها و عقاید مطرح شده در آن، یک تفکر توالتی و یا برعکس آرمان‌گرایانه به نظر می‌رسد.

● فکر می‌کنم وقتی در مورد دانشجویان پرشور صحبت کردم، منظورم کسانی بود که به روشهای مختلف تصمیم گرفته بودند در زمینهٔ این مسائل مطالعه کنند. همان‌طوری که ممکن است شما تصمیم گرفته باشید و یا دانشجویان خودم در طول سالیان متمادی تدریس چنین بودند. ولی محققین کارآزموده‌ای که شما به آنها اشاره کردید، یک زمینهٔ خاص را انتخاب کردند تا در آن تخصص پیدا کنند و تقریباً آشکارا تصمیم گرفتند توجه خود را فقط به یک موضوع معطوف کنند و با همان پیش‌انگاره‌های تثبیت شده کار کنند. می‌گویند استنادی وجود دارند که هنگام صرف ناهار صحبت در مورد رشتهٔ تخصصی خود را دور از نزاکت می‌دانند، در حالی که بعضی دیگر صحبت از چیز دیگر را رفتار ناپسند می‌شمارند. بنابراین مطمئناً این مسائل برای آنها جالب توجه و هیجان‌انگیز نیست. چون آنها نمی‌خواهند به شیوه‌ای کاملاً بشری و یا عمیق و همه‌جانبه به مسأله نگاه کنند.

○ در گذشته پلورالیسم دینی فقط موضوع موردعلاقهٔ متکلمین مسیحی و یا کسانی بود که به بحثهای جدلی می‌پرداختند. درستی این حرف را چطور ارزیابی می‌کنید و فکر می‌کنید وضعیت پلورالیسم کلامی و رای کلام مسیحی چگونه خواهد بود؟

● من نمی‌دانم کلمهٔ فقط که شما به کار بردید به مسیحیان اشاره داشت یا به متکلمان. اگر منظور شما مقایسهٔ متکلم با مردم کوچه و بازار بوده، فکر می‌کنم مسألهٔ ما نیست، هرچند این حقیقت وظیفهٔ متکلم چنین مقایسه‌ای را به ذهن متبادر می‌کند. از طرفی، اگر منظور شما این بود که متکلمان مسیحی به این مسأله توجه داشته‌اند (که البته تعدادی از آنها چنین هستند، ولی متأسفانه تعدادشان کم است) و نه متکلمان مسلمان یا یهودی، باید بگویم این مسأله زمینهٔ آشکار دارد، ولی به عقیدهٔ من این زمینه توجیه نشده است. به دلیلی نمی‌توانیم از مسألهٔ توازن قدرت سیاسی و اقتصادی (یا درست‌تر بگویم عدم توازن بنیادی بین مسیحیان غربی و جوامع دیگر به‌خصوص جوامع اسلامی که غرب عملاً هم در آنجا نفوذ دارد و هم آنها را تحقیر می‌کند) چشم‌پوشی کنیم.



○ شاید نتوان از عدم توازن قدرت بنیادی که شما در مورد آن صحبت کردید، چشم‌پوشی کرد، ولی تعداد زیادی از دانشجویان مسلمان وجود دارند که در دانشگاه‌های امریکای شمالی تحصیل می‌کنند. آیا برداشت شما این است که به دلیل مسائل جدیدی که در باب کلام مطرح شده، یک گرایش عمومی وجود دارد که خواهان ایجاد ارتباط با دیگر کلام‌های سنتی است؟

● در واقع بسیاری از دانشجویان غیر غربی به‌خصوص مسلمانها از آنچه می‌یابند، سرخورده می‌شوند. بعضی به امریکای شمالی به‌خصوص ایالات متحده می‌آیند تا در مهندسی، ریاضیات یا رشته‌های دیگری غیر از علوم انسانی تحصیل کنند که مستقیماً روی تفکرات دینی آنها تأثیر نمی‌گذارد، ولی محیط پیرامون روی آنها اثر به‌سزایی دارد و با این فکر به وطن خود بازمی‌گردند که این مسائل به آنها مربوط نمی‌شود. یک بار من داستان جالبی از یکی از دوستان مصری خود شنیدم که با دو خانم با حجاب ملاقات کرده بود؛ آنها از کالج واسار (Vassar) و یکی از کالج‌های مخصوص زنان که نامش اکنون در خاطر من نیست، فارغ‌التحصیل شده بودند. آنها به دوست من می‌گفتند «ما می‌فهمیم که می‌خواهید چه چیزی را ارائه کنید، ولی به آن علاقه‌ای نداریم». بنابراین فکر می‌کنم تحصیل در دانشگاه‌های امریکای شمالی راهی تضمین شده برای این باشد که مسلمانان را بیشتر از آنچه قبلاً بودند، طرفدار غرب کنیم.

علاوه بر این باید به این نکته توجه داشت که تمدن چین و هند هزاران سال است از نظر دینی پیرو کثرت‌گرایی است. هرچند این مسأله کاملاً بدون تعارض، درگیری و تحقیر نبوده، این تضادها به‌مراتب کمتر از آن چیزی بوده که در غرب دیده شده و هنوز هم دیده می‌شود. از نظر کلامی فکر می‌کنم کشور هند - مثلاً با داشتن متفکرانی به مانند رامانوجا که در قرن یازدهم می‌زیسته و قبلاً از او یاد کردم به دلیل ارائه تئوری‌هایی برای توضیح و عقلانی کردن پلورالیسم، بسیار جلوتر از فلسفه دینی غرب بوده است. در چین (و ژاپن) سالها بین بسیاری از مردم معمول و مرسوم بوده که «در آن واحد به سه سنت تعلق داشته باشند». این چیزی است که محققین غربی گهگاه به غلط بیان کرده‌اند. حقیقت این است که آنها به این سنتها تعلق ندارند، بلکه با احترام به حرفهایشان گوش می‌دهند و خوشحال می‌شوند که از آنها بیاموزند و مطابق با آنچه در سنتهای دیگر متقاعدکننده و مفید تشخیص می‌دهند، زندگی کنند. ما در غرب باید چیزهای زیادی از اینها و سنتهای دیگر بیاموزیم و با شور و شغف به‌طور همزمان با شیوه‌ای التقاطی در دو سنت مشارکت می‌جویم: مسیحیت یا یهودیت و مکتب رومی - یونانی.

○ بله، بسیار جالب است که مفاهیم مسیحی از طرف کبیری از متکلمان فیلسوف ارائه شده است - که خود با بسیاری از دانشمندان، فلاسفه و آگزیستانسیالیست‌ها ارتباط داشتند - و توانسته است دستیابی پلورالیسم به قیاس‌پذیری (Commensurability) بین ایمانی را از بین برده و یا انکار کند. شما نوشته‌اید بعضی از متکلمان مسیحی به ویژه در آلمان حتی صراحتاً مخالف دگرگونی در این نوع نگرش بوده‌اند. آنها به اینکه دیگران هم دارای دین هستند، اذعان دارند ولی فقط مسیحیان را با ایمان می‌دانند. به‌نظر می‌رسد واژه و ایده قیاس‌ناپذیری (incommensurable) همان‌طوری که اغلب از این منابع شنیده می‌شود بیشتر به صورت گزینشی به‌کار می‌رود و نیاز به بررسی و تجزیه و تحلیل بیشتری دارد. پلورالیسم کلامی و مطالعات

تطبیقی، طرفداران و مخالفان بسیاری دارد که هر یک بر ظاهر مبهم و گنگ مفاهیم آن می‌افزایند. شما چقدر تلاش کردید تا این رشته دشوار را به کسانی که هنوز ماهیت پیچیده‌اش را تجربه نکرده‌اند بشناسانید؟ آیا این امر مستلزم توجه دقیق به نقطه عطف کنونی آن است؟

● بله، واقعاً کار مشکلی است. باید بگویم که در کلاس‌های سعی کرده‌ام دانشجویان را نه با یک رشته تحصیلی، بلکه با چیزی که در حال آموختن آنند، آشنا کنم. سعی کرده‌ام به آنها بفهمانم که کسی را که نگاه می‌کنند و می‌خواهند بشناسند مثل خود آنهاست. برعکس آن چیزی که ممکن است تصور کرده باشند فرق چندانی با آنها ندارد. من درباره استفاده از کلمه رشته تحصیلی تردید دارم. واقعاً ناراحت‌م که مراکز آموزشی جدید فقط به خود رشته‌های تحصیلی اهمیت می‌دهند تا به محتوا و مضمون آنها. این مسأله شاید از اواخر قرن نوزدهم و در آلمان شروع شده باشد (جایی که نسبت به کشورهای دیگر کسب علم از رونق بیشتری برخوردار باشد) و دانشگاهها جداً پاسخگوی این اشتیاق بودند. ولی این نظریه برای من غریب و ناآشناست؛ مثلاً، در دوره لیسانس، در رشته زبانهای شرقی درس می‌خواندم، اما جالب اینجاست که علی‌رغم این موضوع، چیزهای زیادی یاد گرفتم. در امریکای شمالی اغلب گفته می‌شد دانشجویان در دانشگاههای انگلستان - که دوره‌های لیسانس آن بسیار تخصصی بود - همان چیزی را می‌خواندند که دانشجویان امریکایی می‌خوانند؛ منتها گسترده‌تر و جامع‌تر.

○ آیا می‌توانیم دنیایی را تصور کنیم که در آن پلورالیسم دینی توجه خود را بیشتر معطوف ایمان کند تا اصطلاحات صوری در مورد سنتهای فزاینده. دنیایی که ایمان، آن‌طوری که شما آن را درک می‌کنید کمتر در مشاهدات بشری آشکار باشد؟

● یقیناً می‌توان چنین چیزی را محتمل دانست. برای دور شدن از به قول شما «اصطلاحات صوری در زمینه سنتهای فزاینده» ناچاریم با اشخاص ارتباط داشته باشیم و اینکه آنها در این سنتها چه چیز ارزشمند و مهمی یافته‌اند. از این طریق است که سنتها ادامه یافته، تغییر کرده و روبه‌تزیاید می‌گذارد. سنتها صرفاً بیان احساس،

مشاهدات و دانسته‌های مؤمنان نیستند، بلکه علاوه بر آن فرصتهایی محسوب می‌شوند برای ابراز احساس، کسب بینش و درک مؤمنان. این سنتها هستند که ایمان را به وجود می‌آورد و می‌پروراند، همان‌گونه که بیانش می‌کند. ارتباط این دو نیز پویا و دوسویه است. پلورالیسم دینی میلیون‌ها سال است که وجود دارد و مثل هر چیزی در این دنیا این روزها در حال گذر به مرحله جدیدی است. همان‌طوری که همیشه گفته‌ام هر حرکت دینی هر روز صبح، حرکت جدیدی است. با وجود این، زمانه ما زمانه‌ای است که تغییرات و دگرگونیها به‌طور سرسام‌آوری سرعت می‌گیرد. انسانهای هوشیار و آگاه در سرتاسر گیتی از تغییراتی که نه تنها در موقعیت خودشان بلکه در فرهنگها، تمدنها و حرکت‌های دینی دیگر در حال وقوع است، آگاه می‌شوند. یکی از آن تغییرات این است که ما از یکدیگر باخبر هستیم. در واکنش به این مسأله بعضی از رهبران طرفدار اتخاذ شیوه تدافعی هستند و سعی در دفع طرف مقابل و حتی سرکوب و حذف آنها دارند. بعضی دیگر از رهبران که با آنها موافق هستم طرفدار نقد و بررسی، آشتی و توافق و همکاریهای سازنده هستند.

○ دیالوگ برای بسیاری از متفکران مکاتب تطبیقی و پلورالیستی یک ابزار بسیار ابتکاری بوده است. شاید به روشهای مختلف سعی شد تا جایگزین آن چیزی شود که زمانی پدیدارشناسی دینی شناخته می‌شد و هنوز هم شناخته می‌شود. نظر شما درباره نظریه ابتکاری گفت‌وگوی ادیان چیست؟

● شما از کلمه «دیالوگ» (dialogue) صحبت کردید؛ اصطلاح رایجی که این روزها بین رهبران دینی شنیده می‌شود. من برخلاف نظر کسانی که فکر می‌کنند از طرفداران نظریه دیالوگ هستم، با این نظریه مخالفم. ترجیح می‌دهم از واژه گفت‌وگو (colloquy) استفاده کنم. زیرا کلمه دیالوگ برای من تداعی‌کننده دو گروه ناهمخوان است که در مقابل یکدیگر قرار دارند، در حالی که منظور من یک گروه از اشخاص با پس‌زمینه‌های متفاوت است که همراه با هم با دنیا و آینده رویه‌رو می‌شوند و همراه با یکدیگر کار می‌کنند تا دنیا و آینده را بسازند که ما انسانها آن را بپذیریم، برای آن کار کنیم و وقتی این چیزها به دست آمد، می‌توانیم با شادمانی زندگی کنیم.

در کنار ایده گفت‌وگو - که شما در مورد آن صحبت کردید - نظراتان در این مورد چیست که دیالوگ اساساً در ناپترین حالت خود بیشتر درونی است تا بیرونی؛ یعنی، ریموندو پینکار (Raimundo Painkkar) کتابی به نام دیسالوگ درونی (The Internal Dialogue) دارد که شاید مؤید عقیده شما باشد. ولی در هر حال سعی نمی‌کنم بین دو طرف قضاوت کنم، بلکه سعی می‌کنم بفهمم که از دیگران چه چیزی می‌توانم بیاموزم و اینکه چگونه انسانهایی که دیدگاههای متفاوتی دارند، قادر خواهند بود با هم همکاری کرده، یا حداقل کنار هم زندگی کنند و یکدیگر را دوست بدارند. ولی اگر بخواهید این‌طور بگویید، در واقع دیدگاه سومی نیز وجود دارد مبنی بر اینکه هر کدام از این دو نظریه قصد دارد، نظریه دیگر را از ذهن شخص بیرون کند، در حالی که فرد خواهان آمیختن هر دوی آنهاست. واژه دیالکتیک که هگل از آن استفاده کرد، به همین نکته مربوط می‌شود. ولی زیاد روی واژه دیالوگ پافشاری نمی‌کنم، چون همان‌گونه که گفتم این کلمه اغلب تداعی‌کننده دو گروه ناهمخوان است که رویه‌روی هم قرار گرفته‌اند و افراد زیادی هستند که [موقعیت و دیدگاه آنها] دقیقاً مصداق این توصیفند. در گذشته من

در کار به اصطلاح دیالوگ یا گفت‌وگوی مسیحیان و مسلمانان بودم که از طرف مجمع جهانی کلیسا سازماندهی می‌شد و همواره این نکته را درافتام که با بعضی از مسلمانان قرابت و نزدیکی بیشتری احساس می‌کنم و همین‌طور آنها با من، تا بعضی از ما با همکیشان خودمان. مطمئن نیستم که بتوانم منظورم را درست بیان کنم، ولی نمی‌خواهم در بطری‌ای باشم که برجسب مسیحیت دارد و [آنگاه] از درون آن به مردم دیگری نگاه کنم که در بطری دیگر، برجسب اسلام خورده‌اند.

دیدگاه من درباره برخورد با فرق دینی اگر نگویم اشتباه، ممکن است بیش از اندازه ساده به نظر آید، زیرا به این مسأله توجه نمی‌شود که اینها نتیجه مطالعات و یافته‌های من در زمینه ادیان دیگر است. بدین معنی که اعضای تمامی این گروهها دارای یک نوع ارتباط با چیزی هستند که من آن را تعالی (خدا) می‌نامم، به دلیل عمق و غنای ادیان دیگر و آنچه من آن را ویژگی approximate [= قرابت] این گروهها می‌دانم.

باید با فروتنی و تواضع با آنها برخورد کنیم و همان‌طوری که گفتم صمیمانه به افکار دیگران احترام بگذاریم. مهمتر از همه اینکه، معضلات مربوط به پلورالیسم دینی جز با همکاری و مشارکت جوامع دینی گوناگون قابل حل نخواهد بود. منظورم از معضلات مربوط به پلورالیسم، معضلات فکری و همچنین مشکلات بالفعل در جهان واقعی است و از نظر فرهنگی، سیاسی و حتی نظامی امکان دارد به مرحله انفجار برسد. چالش بزرگی برای بعضی کشورها مثل کانادا وجود دارد. البته امکان درگیریهای نظامی در کانادا هنوز وجود ندارد، ولی مشکلات فرهنگی، آموزشی و سیاسی هست. حال، لازم نیست دیگر در مورد اسرائیل، ایرلند، بوسنی، هند، پاکستان و یکی از جمهوریهایی روسیه به نام چین صحبت کنیم. مسائل بین‌المللی و سیاستگذاران هنوز کاری در این زمینه انجام ندادند و متفکران سکولار هم آنقدر مغرور و از خودراضی هستند که فکر می‌کنند این راه حل مسأله است، نه قسمت مهمی از آن. سکولاریسم به‌عنوان یک ایدئولوژی همان اندازه نسبت به جهان‌بینی دیگران (ادیان) نظر منفی دارد که انحصارگرایان دینی. استیفن کارتر (Stephen Carter) که استاد حقوق در مدرسه حقوق ییل (Yale Law School)، کارشناس قانون اساسی آمریکا، جدایی کلیسا و دولت و تفسیرهای آنها در طول تاریخ است، کتابی نوشته است با عنوان فرعی ناچیز شمردن دین در زندگی آمریکاییها. (The Trivialization of Religion American Life) او در این کتاب اظهار نظر مخربی کرده است. وی می‌گوید: بسیاری از آمریکاییها فکرمی‌کنند بعضی از مردم دوست دارند مذهبی باشند، همان‌طوری که بعضی دوست دارند تمبر جمع کنند، ولی نباید امور مربوط به جمع‌آوری تمبر و یا علایق دینی خود را وارد بحثهای سیاسی کنند و یا حتی در این مورد با دوستان خود صحبت کنند. من این اظهار نظر را مخرب خواندم چون این مسأله برابندی است از دیدگاه برخی از سکولارها که شاید ظاهراً ضد دین نباشند، با وجود این می‌خواهند تعهدات دینی را کوچک و کم‌اهمیت کنند.

○ دوباره برگردیم به کتاب ولف؛ یعنی روانشناسی دینی (The Psychology of Religion)، در این کتاب او در پی بررسی مسائلی است که هدفش جداسازی، تحویل‌گرایی دوستانه و خشن در زمینه مطالعات روانشناسی است. رأی می‌توانیم در بررسی تنوع

دینی و کلام جدید یک نسبت‌گرایی دوستانه [ملایم] پیدا کنیم که مانع زمینه‌های پست مدرن نامحدودی شود که از نظر فلسفی دارای سیر قهقری است، نسبت‌گرایی که [موانع شناختی کمی دارد و عقاید دینی را بدون دید نقادانه تفسیر می‌کند؟

● در اولین پاورقی آخرین کتاب به نام کتاب مقدس چیست؟ (What is Scripture) سؤال من این بوده که آیا هیچ عقیده‌ای از دوران عصر حجر وجود داشته که به دلیل حرکت در و رای آنچه تا آن زمان مدرن محسوب می‌شده، پست مدرن به نظر بیاید. فکر می‌کنم این مسأله کاملاً جدی است و بخشی از نگرانی من درباره هر نوع مادیت بخشیدن (reification) نیز به همین دلیل است. این امر نشان می‌دهد که مدرنیسم یا مدرن را می‌توان به طریقی تعریف کرد. مدرنیسم یک چیز حقیقی است که وجود دارد و پست مدرن نیز یک چیز ثابت شده دیگر است. من حقیقتاً این نگرانی همراه با ترس را درک می‌کنم، ولی خودم به دلیل ساده‌ای اصلاً ترسی ندارم. من به این نتیجه رسیده‌ام که به‌طور بالقوه دو نوع نسبت‌گرایی وجود دارد که شاید بتوانیم آنها را نسبت‌گرایی خفیف و نسبت‌گرایی شدید بنامیم. نسبت‌گرایی خفیف (lower) این روزها متداولتر است و ترس از آن نه تنها طبیعی، بلکه عقلانی هم هست. براساس این دیدگاه آنچه مطلق تلقی می‌شود، با توجه به تنوع و نظم ظاهراً متناقض هم هست. براساس این دیدگاه آنچه مطلق تلقی می‌شود، با توجه به تنوع و نظم ظاهراً متناقض آن، مضحک است که فکر کنیم آن چیز موثق و معتبر است، بلکه این برداشتها صرفاً حاصل توهمات فرد است. زیبایی، حقیقت، نیکی و یا هر یک از ارزشهای یونانی برای کسانی که آنها را محکم و مستدل می‌دانند، نسبی است؛ حقیقت کمتر از آن چیزی است که تصور می‌شود، یا هیچ حقیقت مطلق، زیبایی مستقل و یا نیکی مطلق وجود ندارد. این تحویل‌گرایی حدت و شدت دارد.

اگر این تمام چیزی است که در مواجهه با پلورالیسم از انسان به‌جا مانده است، باید گفت اوضاع و احوال به‌شدت ناامیدکننده است. گرچه نسبت‌گرایی دیگری نیز وجود دارد که می‌توان به آن نسبت‌گرایی بیشتر گفت. این نگرشی است که مایلیم آن را approximationism [= تقریب‌گرایی] بنامیم. این دیدگاه به جای کاهش، افزایش می‌دهد. با این تصور نسبت به شرایط دشوار تبدیل به یک چالش می‌شود که برای هر کدام از ما در بهترین حالت این مسأله می‌تواند هیجان‌انگیز باشد یا حداقل آن جنبه ترسناک را ندارد. با این نگرش به نظم در گذشته و حال، متوجه می‌شویم که حقیقت کمتر از حقایق گذرا و موضعی گروه‌گرایان نیست، بلکه از هر کدام از آنها والاتر و برتر است. در مورد حقیقت باید گفت هر برداشتی از حقیقت کم‌ویش به آن نزدیک است، اغلب کمتر و گاهی بیشتر. یقیناً برداشت و درک من از حقیقت کمتر از مقداری است که خود خواهان آن هستم، [و یا] کمتر از مقداری که تلاش می‌کنم تا به آن دست یابم. من از طریق تمام کسانی که تصورشان از حقیقت با آنچه تاکنون داشته‌ام، متفاوت است؛ توانستم درک کنم که منظورشان از اینکه می‌گویند این کار را کرده‌اند و یا این عقیده را داشته‌اند چیست. آنچه من از آنها یاد می‌گیرم بر بینش و درکم می‌افزاید. من برای ارزیابی هر دیدگاه جدیدی که با آن آشنا شده‌ام، از داوری خودم استفاده می‌کنم و این داوری تا به حال به من کمک کرده تا دیدگاههایی که می‌خواهم بفهمم، ارزیابی کنم. من به این نتیجه رسیدم

که حقیقت برتر از آن چیزی است که می‌پنداشتم، همین‌طور زیبایی و نیکی. هر برداشت و تلقی از اینها ناروا و ناکافی بوده و هست بلکه تا حدی نیز نادرست است، از جمله برداشت من از سنت خودم. این مسأله علت اشتیاق من نسبت به مفهوم تعالی را بیان می‌کند: آگاهی هر فرد از تعالی دنیوی است که چون با درک بشری به‌دست آمده، تقریبی و ناقص است. تعالی فراتر از درک ماست، ولی نه تا آن حد که نتوان به آن رسید. ما نمی‌توانیم درک کنیم، ولی می‌توانیم انتظار آن را داشته باشیم.

به‌نظر می‌رسد مفهوم وحی این محدودیت را از بین می‌برد. به‌نظر من - البته برای توضیح کامل و جامع آن می‌توان یک کتاب قطور نوشت - وحی یک مسأله دو طرفه است. وحی همواره نوعی رازگشایی بوده است برای افراد خاصی در مواقع خاص، و درک آن نیز بشری است. مانند تمامی ادراکات بشری این نیز مصنوع و تا جایی که برای انسان مقدور است به حقیقت یا واقعیت نزدیک است. گرچه منبع و منشأ وحی نامحدود و لایتنانه‌ای است، دریافت آن محدود است. ویژگی بشریت حرکت به سوی چیزی است که بزرگتر از خود اوست. من برای یک ملحد این‌گونه استدلال می‌کنم که خدا در فهم بشری از وحی دخالت می‌کند، با وجود این، محدودیت‌های درک را هرگز از بین نمی‌برد.

من تکرار می‌کنم که تعالی یعنی فراسوی چیزی رفتن. تعالی فراتر از درک ماست، ولی نه تا آن حد که نتوان بدان دست یافت. ما نمی‌توانیم درک کنیم، ولی می‌توانیم انتظار آن را داشته باشیم. درک این موضوع و سپری کردن زندگی در پی هر چه کوتاهتر کردن فاصله خود تا هدف می‌تواند هیجان‌انگیز باشد.

یادداشتها

1. Karl Rahner
2. شاید بهتر باشد بگوییم مسیحیان غیررسمی یا مسیحیانی غیرشناخته‌شده - مترجم
3. Robert Bellah
4. *The Meaning and End of Religion*, 1983
5. Ibid
6. David Wulff
7. *The Psychology of Religion: Classic and Contemporary view*.
8. Wulff, 1991.5
9. Thomas J.J. Altizer
10. Karen Horney
11. Sapir
12. Whorff
13. Mc Gill. Boutin
14. Anonymous Christianity
15. William Temple
16. اسمیت، ۱۹۶۲، ص ۱۳۰ - ۱۲۹
17. فکر می‌کنم منظور این است که «در اتخاذ یک دیدگاه بحق بودند» - مترجم
18. Baird 1975, 1 - 30
19. Swidler 1987, 63



۲۰. اسمیت، ۱۹۸۰

۲۱. اسمیت، ۱۹۷۹

۲۲. اسمیت، ۱۹۸۷، ص ۵۹

۲۳. شاید بتوان Lower را پست و higher را عالی معنی کرد - مترجم